



جانباز شیمیایی محله طرق، رنجور از بی توجهی هاست

خسته‌تر از آنم که مراد درد بنامی...

سیده نعیمه زینبی - روی تخت دراز کشیده باشی و چشمت به سقف خشک شده باشد و حتی یک جرعه آب و یک لقمه نان به راحتی از گلویت پایین نرود. تمام بدنت پر از درد و حالت تهوع‌های بعد از شیمی درمانی باشد. کسی باشی که تا چند وقت پیش زمین زیر پایش محکم بوده ولی حالا نتوانی بدون کمک پایت را زمین بگذاری و چند قدم راه بروی. روزهای متمادی چشمت به در و کوبش به زنگ تلفن باشد. اما هیچ‌کس خبری از تو نگیرد، چه حالی داری؟ این‌ها حرف‌های «حسین صفائی» جانباز دفاع مقدس است که تمام دردهایش را تحمل می‌کند ولی این انتظار کشنده برایش سخت است. آنقدر دلش گرفته است که یک روز پیام می‌دهد و از ما می‌خواهد پای در دلد هایش بنشینیم.

تمام روزهای گذشته‌اش همراه با سختی بوده است. همین یک ساعتی که روی تخت نشسته و پاهایش آویزان است و با ما حرف می‌زند، پاهایش ورم کرده است. روی تختش می‌چرخد و پاهایش را روی تخت می‌گذارد و می‌گوید: «اگر حال خوب بود اینجا نبودم، سوره بودم».

۴۰۰ باتمام دردها خدا را شاکرم

انگار همیشه منتظر این اتفاقات بوده است. می‌داند که شیمیایی عوارض نهفته دارد. دو سال بعد از اینکه از جبهه برمی‌گردد، علائم شروع می‌شود. ناراحتی شدید معده می‌گیرد و دکتر میوه را برایش ممنوع می‌کند. ۲۲ سال لب به میوه نمی‌زند. چند سال پیش قلبش ناراحت می‌شود و بالون می‌زند. سال ۹۲ دچار خونریزی شدید معده می‌شود و دوبار عمل می‌کند. سال ۹۵ هم روده هایش خونریزی می‌کند و مجبور می‌شود چند وقتی بستری شود. سرفه‌ها هر روز بیشتر و بیشتر می‌شود. طی آزمایشات مختلف متوجه سرطان ریه می‌شود و شیمی درمانی را شروع می‌کند تا کمی بهبود یابد. دوماه نمی‌گذرد که متوجه سرطان کبد می‌شود و تا الان درگیر شیمی درمانی است. صفرایش را عمل کرده و ناراحتی کلیه هم به دردهایش اضافه شده است. به سختی حرف می‌زند و گاهی نفسش به شماره می‌افتد. می‌گوید: «اثرات گازهای شیمیایی است که حالا دارد خودش را نشان می‌دهد». تقریباً تمام اندام‌های داخلی بدنش درگیر است. تمام موهای سر و صورتش ریخته است. عکس قبل از شیمی درمانی‌اش را نشانم می‌دهد و می‌گوید: «من هنوز پنجاه سال ندارم ولی فکر می‌کنم هفتاد سالم است. با این حال خدا را شاکرم».

سرش را پایین می‌اندازد و بغض می‌کند. تأکید می‌کند: «نمی‌خواهم ناشکری کنم، گله کنم، کمک هم نمی‌خواهم اما...».

۴۰۰ اگر حال خوب بود اینجا نبودم

شنیدن جواب سر بالا که هر بار به بنیاد می‌رود دریافت می‌کند، خسته‌اش کرده است. می‌گوید: «یک‌عده انجام‌مشغول کار هستند که هیچ‌درکی از شرایط جانباز ندارند. چه می‌فهمند درد چیست؟ فقط می‌گویند آقا نمی‌شود. کمیسیون، نوبت شما نشده. ویلچر، نداریم. فقط نمی‌شود. بر خوردهایی که به چشم خود دیده‌ام». او هر روز درد کشیده و رنج خانواده و بچه‌هایش را دیده است. باز هم اصرار دارد: «اگر بگویند حق نداریم راست می‌گویند. ما برای خودمان حق قائل نیستیم. وظیفه‌مان بوده. با خدا معامله کرده ایم. ولی هر کاری می‌کنند فردای قیامت باید جوابگو باشند اگر ما حق داشته باشیم».

بنیاد رفتیم، جوابم را ندادند... ما وقتی رفتیم به این فکر نکردیم که در این راه پولی بگیریم، برای دل خودمان رفتیم، انتظار چیزی نداشتیم. الان هم نداریم، ولی دلم درد می‌آید وقتی این بی‌اعتنایی‌ها را می‌بینم».

۴۰۰ باید پارتی داشته باشی

از وقتی که عوارض شیمیایی شدن دارد خودش را یکی یکی نشان می‌دهد و تشدید می‌شود درخواست کمیسیون داده است تا بنیاد شهید پرونده‌اش را دوباره بررسی کند. ۵۰ درصد جانبازی‌اش به خاطر ترکشی است که هنوز مهمان کتف پش است. خجالت دارد وقتی یک جانباز می‌گوید: «باید پارتی داشته باشی تا کارت راه بیفتد. اگر پارتی باشد برایت همه کار می‌کنند. الان شبیه دستمال کاغذی شدیم که استفاده شده و باید دور انداخت. حتی جوابم را درست نمی‌دهند».

۴۰۰ از بی‌اعتنایی دلم می‌گیرد

می‌پرسم: «چرا پیام دادید؟» بغض نمی‌گذارد کلمات بیرون بیایند و به سختی با یک لبخند تلخ می‌گوید: «از دلنگی». دیگر همان صدای خسته هم راه گلویش را پیدا نمی‌کند که بیرون بیاید. نم‌اشک چشمانش را خیس می‌کند. صدایش می‌لرزد. می‌گوید: «بیان بعضی مسائل سخت است! دو سال خانه‌نشین باشی و هیچ‌کس حالی از تو نپرسد». چند لحظه‌ای ساکت می‌شود تا بتواند حرف بزند و تأکید می‌کند: «هیچ‌کس... هیچ‌کس!»، دو سال هست که درد و رنج امان لحظه‌هایش را بریده است ولی آن چیزی که باعث می‌شود شکایت کند، بیماری نیست! بی‌توجهی و بی‌اعتنایی است. می‌گوید: «دو سال است چشم انتظار تشکیل کمیسیون هستم که درصد جانبازی‌ام تغییر کند تا هزینه‌های درمانی‌ام کاهش پیدا کند، ویلچر خواستم ندادند، زنگ‌زدم جواب سر بالا دادند، حتی با این وضعیت سخت



حدود ۱۴ ماه است که هر ۲۱ روز برای شیمی درمانی شوم. شیمی درمانی برای او یعنی بی‌اشتهایی مزمن، حالت تهوع، بی‌حالی و بی‌حسی، دردهای شدید پا و کمر آنقدر که نه از زلوفن کاری بر بیاید، نه از ماساژ دادن‌های مداوم و روی تخت بیفتد و فریاد بزند